

درس یکصد و هشتاد و هفتم:

قضا و قدر و مشیت پروردگار

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صوراً مَا تَحْتَ كُلِّ صُورَةٍ *** جَمَعَهَا بِوَحْدَةٍ ضَرُورَةٍ
فَهِىَ إِذَنْ قَضَاؤُهُ التَّفْصِيلِي *** قَلَمُهُ قَضَاؤُهُ الإِجْمَالِي
نَفْسٌ سَمَا كُلِّيَّةٌ لَوْحٌ حَفَظَ *** مَا انْطَبَعَتْ فَقَدَرٌ مِنْهَا لَحَظٌ
عِلْمِيَّةٌ ذَا وَ سِجِلُّ الْكُونِ *** عَيْنِيَّةٌ مِنْ كُلِّ مَا فِي الْعَيْنِ^١

...

غرر في القدرة:

و كَوْنُهُ نُوراً عَلَى الْقُدْرَةِ دَلٌّ *** لَا يَلْزَمُهَا حَدُوثٌ مَا انْفَعَلَ
لَكِنَّ بِالْفِعْلِ الشُّعُورَ وَجَبَا *** فَالْحَقُّ مُوجِبٌ وَ لَيْسَ مُوجِباً^٢

تعريف قلم و بیان وجه تسمیه آن

مرحوم حاجی در سلسله مراتب علیه اثبات قلم

می فرمایند؛ قلم عبارت از همان عقل اول است که به

اراده و مشیت خدای متعال بر می گردد. چرا به آن قلم

می گویند؟ چون همان طوری که قلم وسیله ای است

که نیات آن نقاش و آن مدیر را به روی کاغذ می آورد

و آن شکل را در لوح و قرطاس منتقل می کند

همان طور این اراده و مشیت الهی موجب می شود که

آن حقایق اشیاء در عالم کون تحقق و تعین پیدا کند

و آن مشیت الهی صورت بگیرد. این را قلم می گویند

^١ . منظومه، ج ٣، ص ٦٠٧.

^٢ . منظومه، ج ٣، ص ٦١٣.

که از آن در روایات تعبیر به عقل اوّل یا صادر اوّل هم شده است.

تعریف عقول عشره و عقول طولیه

همان طوری که در جلسه قبل عرض شد عقول تفصیلیه‌ای هم داریم طولیه، که این عقول موجب می‌شوند که در هر رتبه‌ای، این مشیّت الهی صورت خاصی را از نظر علّی به خود بگیرد تا به این مرتبه مادون برسد. این را عقول عشره و عقول طولیه می‌گویند.

عقل هر عالم متسانخ با آن

بنابراین هر عالمی برای خودش یک عقلی متسانخ با خود همان عالم دارد؛ عقل ملکوت عقلی برای خودش دارد، عقل جبروت عقلی برای خودش دارد، عقل مثال عقلی برای خودش دارد و عقل ماده هم عقلی برای خودش دارد و لذا می‌گویند که «**لَوْ لَا الْحُجَّةُ لَسَاخَتْ الْأَرْضُ بِأَهْلِهَا**»^۱ ... این به همین

۱. دلائل الإمامة، ج ۱، ص ۴۳۶:

«عَنْ عَمْرِو بْنِ ثَابِتٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ

السَّلَام قَالَ: سَمِعْتُهُ يَقُولُ: **لَوْ بَقِيَتْ الْأَرْضُ يَوْمًا بِلا إِمَامٍ مِنَّا لَسَاخَتْ الْأَرْضُ بِأَهْلِهَا وَ لَعَذَّبَهُمُ اللَّهُ بِأَشَدِّ**

جهت تدبیر مُلکی این عالم است که در خود همین
عالم این تدبیرات باید توسط یک مدبری باشد که آن
مدبر حیّ آن مشیّت خدا را در این عالم و در این عالم
ماده متحقق کند و نظام ببخشد.

شرح روایت «لَوْ لَا الْحُجَّةُ لَسَاخَتْ الْأَرْضُ بِأَهْلِهَا»

اینکه می‌گویند: زمین نباید خالی از حجّت باشد
معنایش این نیست که زمین از نقطه نظر بقاء خودش
نیاز به حجّت دارد بلکه در اینجا دارد «لَوْ لَا الْحُجَّةُ
لَسَاخَتْ الْأَرْضُ بِأَهْلِهَا» یعنی اهل زمین بر یک مرام
نمی‌توانند قوام پیدا کنند و اینها در اثر تعارض،
همدیگر را از بین می‌برند و همه نیست و نابود
می‌شوند. آن نفس مدبری که این اهل را در جای
خود نگه دارد، حجّت است. اما اگر زمین فرض کنید
که اهلی نداشت مثل یک وقتی که زمین بود و کسی
هم نبود؛ موجوداتی وجود نداشتند [آن وقت دیگر
این قضیه نبود].

گردش امور عالم به دست ولیّ خدا

عدم اختصاص حجّت به مؤمنین و شیعیان

بنابراین استفاده‌ای که می‌کنیم این است که این مسئله حجّت فقط اختصاص به مؤمن و شیعیان ندارد بلکه امور عالم به دست ولیّ می‌گردد. این جریاناتی که در عالم هست همه اینها به دست ولیّ انجام می‌گیرد. اگر نظر ولیّ نباشد ممکن است یک نیروی طاغوت به طور کلی همه افراد را در خودش هضم کند آن نیرویی که او را در آنجا نگاه می‌دارد آن ولیّ است. آن کسی که موجب می‌شود یک کشور بر کشور دیگر غلبه کند ولیّ است. آن کسی که موجب می‌شود گاهی مؤمنین و گاهی غیرمؤمنین غلبه پیدا کنند آن ولیّ است.

سرّ توحید و نزول وحدت در کثرت

و این سرّ توحید است و نزول وحدت در کثرت است که ولیّ کل نظام عالم را بر همان مرام و مشیّت الهی نگه می‌دارد. ما می‌خواهیم از این جریان جلو بپشیم، ما می‌خواهیم بر تقدیر و مشیّت خدا جلو بپشیم، ما می‌خواهیم بگوییم که باید این کار انجام شود، تقدیر و مشیّت ما باید انجام شود ولیکن اینها

همه اشتباه است. ما به پایین نظر داریم می‌گوییم که این کار باید انجام شود. می‌بینیم مردم با ما هستند می‌گوییم پس می‌توانیم این کار را انجام بدهیم درحالی‌که این مردمی که با شما هستند افکار این مردم روی یک شرایطی با شما است؛ این ولیّ شرایطی را به وجود می‌آورد که همین کسی که با شما است به شما پشت می‌کند و شما را انگشت به دهان نگه می‌دارد که چطور شد قضیه از این قرار شد! و شما غافل هستید از اینکه تقدیر خدا بر این نیست که شما غلبه کنید و به مردم دروغ می‌گویید.

توجه به کثرت باید همراه با توجه به

وحدت باشد

باید در عین اینکه انسان توجه به پایین داشته باشد یک توجهی به بالا هم داشته باشد. امیرالمؤمنین علیه‌السلام در عین حال که با یک دست شمشیر می‌زد با چشمش نگاه به آسمان می‌کرد که می‌خواهد چه اتفاقی بیفتد و مشیّت خدا چیست؟! اگر این طور باشد دیگر بود و نبود مسئله فرقی نمی‌کند، انجام و غیر انجامش تفاوتی نمی‌کند. مثلاً مشیّت خدا بر این نیست که الآن اینها مسلمان شوند. آیه می‌گوید:

﴿وَمَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ﴾^۱؛ اگر تو هم بخواهی همهٔ مردم مسلمان نمی‌شوند تو وظیفه‌ات را باید انجام بدهی.

بله خیلی آیهٔ جالبی است که خلاصه به پیغمبر می‌گوید که ﴿وَمَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ﴾ اکثر اینها مؤمن نمی‌شوند، فایده‌ای ندارد، تو فقط وظیفه‌ات را انجام بده. اگر قرار باشد بر اینکه این دنیا ولیّ نداشته باشد و همهٔ مردم بر طبق خواست و فکر خودشان جلو بیایند، دیگر سنگ روی سنگ بند نمی‌شود. تمام جریاناتی که در عالم می‌گذرد همهٔ اینها براساس یک حساب و نظمی است که مردم از آن طرف قضیه و از آن سرّ قضیه خبر ندارند، یک عده بیچاره جلو می‌افتند و خلاصه خودشان را فدای امیال این و آن می‌کنند و در واقع هیچ مسئله‌ای اتفاق نمی‌افتد و هیچ مطلب دل‌خواهی صورت نمی‌پذیرد. این به‌خاطر جهل است. البته افراد در اینجا تابع نیّات خودشان هستند اما مسئله از

^۱ . سوره یوسف (۱۲) آیه ۱۰۳. امام شناسی، ج ۲، ص ۹۲:

«ای پیغمبر اکثر مردم مؤمن نیستند گرچه تو خود را برای هدایت آنان به تعب اندازی و میل و حرص شدید به ایمان آنها داشته باشی.»

این قرار است.

اینکه الآن می بینید فلان مسئله می خواهد اتفاق
بیفتد اما یک مرتبه جلوی آن گرفته می شود یا
یک مرتبه یک قضیه ناگهانی به وجود می آید، یا
یک مرتبه فلان مطلب تحقق پیدا می کند یا یک دفعه
جنگی پیش می آید و از این طرف و آن طرف می آیند
یا ما خیال می کنیم دیگر در فلان کشور مسئله تمام
است اما می بینیم که مطلب سر جایش هست، چه
کسی دارد اینها را می گرداند؟! آن کسی که اینها [را
که مثل] عروسک هستند [می گرداند] کیست؟!
کسی است که نشسته است و جنگ را نگه می دارد و
جنگ را راه می اندازد افراد را این طور می کند اینها را
این طور می کند اینها همه اش روی حساب است
همه اش روی کتاب است و اگر انسان به سرّ این
مطالب اطلاع پیدا کند دیگر خیلی دست به عصا راه
می رود و دیگر این طور حزب الهی برنامه ریزی
نمی کند تا به اینجاها بکشد!

این مطلب مربوط به تدبیر عالم ... است پس «**لَوْ**

لَا الْحُجَّةَ لِسَاخَتِ الْأَرْضِ بِأَهْلِهَا» یعنی این، یعنی

کل نظام عالم تدبیر، - حالا مسئله در اینجا مسئله

زمین است اما در موارد دیگر همان نیروی غیبی هست - حالا در همین قضیه زمین، در همین افرادی که روی زمین هستند، در همین‌ها حجّت و ولی دارد کار انجام می‌دهد. حجّت و ولی دارد در فکر و نقشه رئیس‌جمهور امریکا تصرف می‌کند، در فکر و نقشه رئیس‌جمهور فلان کشور دارد دخل و تصرف می‌کند. در مغز و نقشه آنها دارد مطلب را عوض و بدل و چیز می‌کند در کارهایی که آنها انجام می‌دهند کارشکنی می‌کند در مسائلی که نمی‌خواهند، آنها را راه می‌اندازد. این فقط اختصاص به مؤمنین ندارد، تمام دنیا دارد به دست ولیّ اداره می‌شود.

إِنَّا غَيْرُ مُهْمِلِينَ لِمُرَاعَاتِكُمْ وَ لَا نَاسِينَ لِذِكْرِكُمْ؛
لَوْلَا ذَلِكَ لَنَزَلَ بِكُمْ اللَّأْوَاءُ وَ اصْطَلَمَكُمُ الْأَعْدَاءُ.^۱

شما خیال می‌کنید همین‌جا نشسته‌اید و خیلی مسائل به راحتی پیش می‌رود؟! درحالی که آن ولیّ

^۱ . إحتجاج، ج ۲، ص ۴۹۵؛ بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۱۷۴. سیره صالحان، ص ۱۷۵:

«مگر می‌شود ما نسبت به رعایت حال شما اهمال کنیم، و مگر می‌شود ما شما شیعیان را فراموش کنیم و ذکر شما از یاد ما برود؟ اگر عنایت و لطف و کرم و مرحمت ما به شما نبود، هرآینه بلا و شدّت بر شما نازل می‌شد و دشمنانتان شما را زیر دست و پای خود له می‌کردند!»

الآن دارد کارها را ترتیب می‌دهد و تنظیم می‌کند ما از او غافل هستیم اگر یک لحظه از ما غفلت کند یک دفعه می‌بینید ما از کجا سردرآوردیم و عاقبت ما به کجا رسید.

تعریف قضا و قدر

بنابراین همان‌طوری که خود عقل اوّل مفیض صور کلیه برای هر عالم است هر عالمی اعمّ از لاهوت، جبروت، ملکوت علیا و سفلی، مثال و ماده هم برای خودش عقلی دارد و آن عقل صور جزئیّه یا کلیّه همان عالم را ترسیم می‌کند که به آن عقل اوّل، قلم می‌گویند. طبق فرمایش مرحوم حاجی عقول بعدی هم قلم هستند ولکن قضاء حتمی هم به آنها گفته می‌شود. بعد هر کدام در هر عالمی صورت جزئیّه پیدا می‌کند که به آن قدر می‌گویند. بنابراین عقل اوّل قلم است و آن عقولی که تحت امر عقل اوّل هستند قضاء هستند و آن صور جزئیّه همه قدر هستند. یعنی بالأخره این صورت‌های کلیه در عالم خارج - نه تنها ماده بلکه در خود عالم مثال و همین‌طور بالاتر - [به شکل] این صور جزئیّه مشخص می‌شوند قدر پیدا کرده‌اند اندازه و تشخیص

پیدا کرده‌اند. این قدر می‌شود.

البته عرض کردم که بحث‌های فلسفی در اینجا معنا ندارد، فقط آن بحثی که در اینجا می‌شود مطرح کند همین جنبهٔ سنخیت بین علت و معلول است و اینکه در هر عالمی باید یک عقلی باشد که بتواند تدبیر کند. ما این را می‌توانیم از نقطه‌نظر فلسفی اثبات کنیم اما اینکه حالا چندتا عالم داریم؛ ده‌تا داریم هشت‌تا داریم شش‌تا داریم دوتا داریم و ... اینها به این مسائل نمی‌تواند ارتباط پیدا کند. در بعضی می‌توانیم بگوییم که یک ماده داریم، یک مثال داریم، یک صورت غیر مثالی داریم و یک عالم معنا داریم. این را می‌توانیم از نظر عقلی ثابت کنیم اما مراتب بین اینها را نمی‌توانیم چون در حیطة عقل نیست بلکه تحت عرفان نظری می‌رود و در آنجا باید ثابت شود و ممکن است به این معنا بعضی از روایات هم دلالاتی داشته باشند. به‌هرصورت این مطلب در اینجا هست.

بعد مرحوم حاجی در اینجا برای سماوات دو نفس قرار می‌دهد؛ یکی نفس جزئی که نفس مُنطبع

از صور اشیاء است و یکی نفس کلی که نفس مدیر
و مدبر است و حکمای قدیم معتقد بودند بر اینکه
این سماوات دارای نفس بودند و این سماوات مادی
دارای یک نفس کلی و یک نفس جزئی بودند که
مربوط به هر کره‌ای بود و کرهٔ فلک را دارای یک
نفسی می‌دانستند سوای آن نفس کلی که بر کل
سماوات حاکم است. البته اگر ما کلام مرحوم حاجی
را به این حمل کنیم که منظور ایشان از سماوات، اعمّ
از سماوات ماده و معنا باشد این مطلب در اینجا قابل
پذیرش است ولی اگر منظور ایشان از سماء در اینجا
همین آسمان مادی باشد آن وقت دیگر دو نفس برای
آن قرار دادن بی‌وجه است.

تلمیذ: یک نفس کلی داریم یک نفس جزئی؟!
استاد: یک نفس کلی داریم که صور معقوله را
ادراک می‌کند، یک نفس جزئی که صورت کرویت
و فلکیّت در آن نقش می‌بندد و مانند اینها.

تلمیذ: در عالم ماده دو نفس بودن را قبول
نداریم؟

استاد: نه، دو نفس ندارد بلکه یک نفس دارد.

تلمیذ: این نفس همان کلیه است یا جزئی؟

استاد: نفس جزئی است دیگر کلی نداریم.

تلمیذ: پس این قضیه هجده هزار عالم که در بعضی روایات هم رسیده و وارد شده است^۱ چطور با این قول آقایان که عقول عشره قائل اند سازگار است؟!

استاد: ببینید ما آنچه که در این عالم داریم دو مطلب است یکی اینکه این طور که ایشان می خواهند اثبات کنند یک نفس کلی داریم که کلیات در آن هست، یک نفس جزئی داریم که آن نفس جزئی حاکم در صور منطبعة [است] در آن نقش می بندد بنا بر قول مشائین مرتسمه است.

در اینکه هر کره ای دارای یک نفس جدا و خاص به خودش هست، در این مطلبی نیست به جهت اینکه هر کره ای دارد بر طبق یک نظام حرکت می کند و حرکت آن بر طبق یک مداری است که آن مدار، مدار دقیقی است و از روی حساب و نظم است این یک مطلب است. البته ما در روایات هم داریم که مثلاً خطاب به خود ماه شده است مثل «**أَيُّهَا الْخَلْقُ**»

۱. حلیة الأولیاء، ج ۲، ص ۲۱۹.

المطیع ^۱ که امام سجاد علیه السلام درباره ماه می گویند یا فرض کنید که درباره شمس و امثال ذلک داریم. صرف نفس آن کره و خود کرات جزئی، دلالت بر انحصارش نمی کند بلکه نفس او یک نفس است و اینکه باید تحت یک نفس مدیره کلی قرار بگیرد، آن مطلب دیگری است. یعنی ما از این راه هم می توانیم به دست بیاوریم که این عالم یک نفس کلی دارد که همین عالم ماده را دارد اداره می کند آن به جای خود، اما اینکه صور کلیه، عقلیه در او منطبق بشود یک هم چنین چیزی را نمی توانیم اثبات کنیم. این هست بله، همان طوری که هر عالمی دارای یک نفس است این عالم ماده هم دارای نفسی هست که دارد این کرات را می گرداند این شهاب ها را اداره می کند این گردش سیارات و کواکب و کهکشان ها را او دارد انجام می دهد و یک نفس جزئی هم برای هر فلکی هست.

ذی نفس بودن کره زمین و موجودات آن

همان طور که برای زمین یک نفس است برای

۱. إقبال الأعمال، ج ۱، فصل فیما نذکره من الدعوات عند رؤية هلال شهر رمضان، ص ۱۷.

موجودات زمین هم هر کدام یک نفسی هست؛ الآن این درخت یک نفس دارد، الآن همین آجر یک نفس دارد، این سنگ الآن برای خودش یک نفس دارد، سنگ ریزه‌ها برای خودشان یک نفس دارند. تمام اینها دارای نفوسی هستند که این نفوس مسبِّح هستند و مطیع هستند، اینها چه هستند و آن جهت تکوینی به این کیفیت در آنها لحاظ می‌شود.

تلمیذ: هجده هزار عالم چطور است؟!

استاد: عرض کردم اینها در سلسلهٔ طولیه است دیگر.

تلمیذ: این عقول عشره که آقایان می‌گویند...

استاد: اینها که عقول عشره قائل‌اند یک کلیاتی

می‌گویند؛ حالا بین اینها هست یا نیست آن یک مرتبهٔ

دیگر است. بین اینها هست، اینها جزئیات و مراتب

بین این ده‌تا هستند که البته خودِ اثبات ده‌گانه کردن

هم دارای حرف است که آیا ده‌تا هست یا سه‌تا یا

چهارتا هست؟! آنچه که به‌نظر مسلم می‌رسد چهار

مرحله باید پشت‌سرهم باشد. حالا در این زمینه

ممکن است خیلی باشد؛ یکی عالم طبع مجرد یعنی

طبع مادی عالم، یکی هم عالم مثال است، یکی هم عالم مثال معنا است و یکی هم معنای صرف است این چهارتا حتماً باید باشد یعنی مجرد محض، حالا **بینهما متوسطات** دیگر هرچه می خواهد باشد.

تلمیذ: اسم عالم می شود روی آن گذاشت؟
استاد: بله می شود گذاشت.

تلمیذ: بنابراین فرمایش شما که فرمودید هر عالمی برای خودش عقل کلی است که یک مدبر کلی اداره می کند...

استاد: بله چه اشکال دارد؟! گفت: من اثبات می کنم شصت هزارتا ملک روی سر سوزن جا می گیرد! چه عیب دارد؟! البته این غلط است چون ملک مجرد است و این وجود، وجود مادی است اما آنجا که عالم تراحم نیست حالا شما هیجده هزارتا بگویید هیجده میلیون بگویید به کجای خدا برمی خورد؟! می گفت: به هرچه بخیل است بیش باد.

تلمیذ: بنابراین مطلبی که فرمودید کل عالم سماوات دارای یک نفس کلی هست می توانیم همین را اثبات کنیم که بین این کرات و تمام اجرام ارتباط

هست [که] همین نفس کلی حافظ اینها است؟

استاد: بله.

تلمیذ: ... بین اینها دنبال رابطه مادی هست؟

استاد: ببینید اینها باهم منافات ندارند، هیچ باهم

ربطی ندارد. مگر شما شفایی که یک مریض

به واسطه دارو به دست می آورد را از غیر از خدا

می دانید؟! درعین حال فرض کنید که این امر مادی

می آید موجب این می شود. شفا به دست خدا است

کار به دست خدا است فعل و انفعال به دست خدا

است؛ او بخواهد این دارو مؤثر است او نخواهد هزار

هم از این داروها به او بدهند یک قرص که سهل

است اگر فرض کنید یک بشکه کپسول به او بدهند،

یک ساعت دوام نمی آورد. آن دیگر به دست خدا

است که ملکوت چه اقتضاء کرده است؛ آیا ملکوت

اقتضای بهبود او را کرده است یا اینکه اقتضا نکرده

است؟! شخصی سرطان می گیرد و بعد از دو روز

می میرد یکی هم سرطان می گیرد دوازده سال، پانزده

سال زنده است. این قدر بر این است که این تا چه

حدی برایش تعیین شده است ولی آن می گوید که

همه چیز به دست خودم است؛ من همین را با همین حال نگه می‌دارم، من همین را در حال صحت و سلامت فوراً می‌کشم و از بین می‌برم! این هیچ منافاتی ندارد و این قاعده «**أَبَى اللَّهُ أَنْ يَجْرَى الْأُمُورُ بِأَسْبَابِهَا**»^۱ باز به همین قضیه برمی‌گردد.

عدم کارسازی اسباب بدون اذن مسبب الأسباب

الآن این بقاء و حیات شما به واسطه این غذاهایی است که می‌خورید درعین حال تمام این چیزها همه به اراده و مشیّت او کارساز است؛ کارسازی به اراده او است و اگر نباشد کارساز نیست. شما فرض کنید به جای یک مقدار غذا اگر سه کیلو هویج بخورید ممکن است کارساز نباشد اما درعین حال ممکن

۱. الکافی، ج ۱، کِتَابُ الْحُجَّةِ، بَابُ مَعْرِفَةِ الْإِمَامِ وَ الرَّدِّ إِلَيْهِ، ص ۱۸۳، ح ۷:

«عَنْ رَبْعِيِّ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ: أَبَى اللَّهُ أَنْ يَجْرَى الْأَشْيَاءُ إِلَّا بِأَسْبَابٍ فَجَعَلَ لِكُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا وَ جَعَلَ لِكُلِّ سَبَبٍ شَرْحًا وَ جَعَلَ لِكُلِّ شَرْحٍ عِلْمًا وَ جَعَلَ لِكُلِّ عِلْمٍ بَابًا نَاطِقًا عَرَفَهُ مَنْ عَرَفَهُ وَ جَهَلَهُ مَنْ جَهَلَهُ ذَاكَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ نَحْنُ». ترجمه:

«خداوند إبا دارد که اشیاء را جاری کند جز به وسیله اسباب. به همین دلیل برای هر شیئی سببی قرار داده است و برای هر سببی، شرحی قرار داده است و برای هر شرحی، علمی قرار داده است و برای هر علمی، (دروازه) ناطقی قرار داده است. هر کسی که آن را بشناسد که شناخته و هر کسی که بدان جاهل باشد که جاهل است. آن باب (و دروازه)، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم و ما ائمه معصومین است.»

است از یک نوع سبزی مثل یک تربی که آقای حداد
- رضوان الله تعالیٰ علیه - می خورد تا شب هم همه
کار انجام بدهید [مثل او] که آهنگری می کرد و
چه کار و ...

آن دیگر بسته به این است که چه نحوه بخواهد
کار انجام بدهد. هیچ منافاتی بینشان نیست.

و الممكنُ الأقربُ الأشرفُ و هو العقلُ الأوَّلُ
قَلَمٌ لِكُونِهِ واسطَةٌ لِإِفاضةِ الحقِّ جَمیعِ صُورِ مَا
دُونِهِ. و بِوجهِ كُلِّ العُقُولِ أَقلامٌ. و هو قَلَمٌ أَعلى
لِكُونِهَا وَسائِطٌ في إِفاضةِ العُلُومِ عَلى النُّفُوسِ الكُلِّیَّةِ
و الجُزئِیَّةِ.^۱

«ممکنی که اقرب و اشرف است و عقل اوّل
است، قلم می باشد»؛ هم ممکن است و وجوب ذاتی
ندارد و هم اقرب و اشرف از همه وجودات است
این - عقل اوّل - ممکن، قلم است. قلم خیلی اشرف
و خیلی اقرب است. یک بنده خدایی روان شناس و
روان کاو می گفت: همه دنیا سر قلم می چرخد!

چون «این جناب قلم واسطه افاضه است؛ دارد
جمع صور مادونش را افاضه می کند و به یک وجه

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۱۰.

تمام عقول اقلام هستند درحالتی که آن عقل اوّل قلم اعلیٰ است. کلیه عقول وسائط افاضه علوم بر نفوس کلیه و جزئی هستند.» نمی دانستیم قدرش را بدانیم! حالا مطلبی که در اینجا هست این است که حتی خود نفوس کلیه و جزئی از این عقول پیدا می شوند، نه اینکه فقط اینها واسطه در علم هستند یعنی عقل فقط علم را افاضه نمی کند بلکه محل علم را هم عقل است که ترسیم می کند یعنی تمام آنچه که در عالم وجود تحقق پیدا می کند از عقل است.

و إِفَاضَةُ الصُّوَرِ عَلَى الْأَجْرَامِ.^۱

و همین طور صوری که بر اجرام (که عالم ماده باشد) افاضه می کند به واسطه عقول است.

مگر ما در آیه قرآن نداریم؛ ﴿هُوَ اللَّهُ أَلْ خَلِيقُ أَلْ بَارِئُ أَلْ مُصَوِّرُ لَهُ أَلْ أَسْمَاءُ أَلْ حُسْنِ﴾^۲ خداوندی که مصوّر است یعنی تصویر جرم را می کند. مثلاً این جنینی که الآن در شکم مادر است چه کسی مصوّر او است؟! خدا

^۱. همان.

^۲. سوره حشر (۵۹) آیه ۲۴. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۱۵۱ «اوست الله؛ آفریننده و خلقت بخشنده، و جان دهنده، و صورت زننده و چهره بخشنده است. از برای اوست نیکوترین اسماء.»

مصورّ است. او می‌آید به این، صورت می‌دهد،
 برایش سر و چشم و ابرو درست می‌کند. او با این
 عقولی که در مرتبه طولیه واقع هستند اینها را
 یکی یکی درست می‌کند؛ آن عقل روحش را درست
 می‌کند یک عقل نفسش را درست می‌کند یک عقل
 مثالش را درست کند. یک عقل هم همین دو کیلو
 یک کیلو و نیمی که به دنیا می‌آید را درست می‌کند.
 هر کدام از اینها کار و وظیفه خودشان را انجام
 می‌دهند. سلسله مراتب مثل سازمان هر کسی وظیفه
 خودش را باید انجام بدهد.

و صُورٍ قَامَتْ بِهِ أَيُّ بِالْقَلَمِ قِيَامُ صُدُورٍ بِلا
 وَاسِطَةٍ أَوْ بِوَاسِطَةِ قَضَاءِ حَتَمٍ أَيُّ قَضَاءِ حَتَمِي لَا
 يُرَدُّ وَ لَا يُبَدَّلُ.^۱

«صوری که قائم به قلم هستند این قیام، قیام
 صدور باشد حالا یا بلاواسطه قائم هستند یا با
 واسطه، به اینها قضا حتم می‌گویند»؛ با واسطه یعنی
 خود این هم واسطه خورده است مثل اینکه عقل
 دیگری در کار است یا نه بلاواسطه خورده است.

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۱۱.

«این عقول قابل تغییر و تبدیل نیستند»؛ این طور نیستند که همه از ازل پابرجا بودند و هستند. چون جریاناتی که در عالم کون اتفاق می افتد قابل تبدیل و تغییر است مثلاً یک قضیه‌ای می خواهد اتفاق بیفتد شما یک کار انجام می دهید جلوی آن گرفته می شود و قضا به یک شکل دیگر برمی گردد؛ می خواهد موت اتفاق بیفتد شما صدقه می دهید آن صدقه موت را برمی گرداند. اینها در آن عالم عقول می روند و آنجا با همدیگر دعوایشان می شود؛ این می خواهد حکم خودش را جاری کند آن عقل هم می خواهد حکم خودش را جاری کند یک دفعه می بینید این مسئله آن بالا رفت و این جهت بر آن جهت غلبه پیدا کرد و عمر این ده سال دیگر مثلاً اضافه شد! دیگر آنجا عوالمی است! تضاربی که در آنجا هست، تصادمی که در آنجا هست، بده و بستان‌هایی که در آنجا هست یعنی آدم دیوانه می شود که چطور این مسائل اتفاق می افتد! یک دعای مؤمن، یک صدقه، یک عیادت مرضی و یک کار نیک چطور [موت را] عقب می اندازد و برکت می آورد! همین طور یک دفعه یک کار بد من باب مثال ناراحت کردن پدر و مادر یا

شخص دیگر کار را خراب می‌کند. این طرف بالا
 می‌رود و آن طرف پایین می‌آید همه این اعمال با
 همدیگر بالا می‌روند، آن وقت آن عقول با همدیگر
 شروع می‌کنند به دست به یقه شدن و کشمکش کردن
 تا اینکه کدام یک بر دیگری غلبه پیدا کند و مثل کفه
 ترازو بچربد و آن حکم در اینجا نافض و امضاء
 بشود! آن وقت خود آنها قضای حتمی هستند اما این
 صور جزئیة قضای چیز هستند یعنی قابل [تغییر]
 هستند لذا به آن لوح محفوظ می‌گویند و به این لوح
 محو و اثبات می‌گویند.

و للإشارة إلى أَنَّ الْمُرَادَ بِالصُّوَرِ الْقَضَائِيَّةِ
 لَيْسَ الصُّورَ الْكَلِيَّةَ الْقَائِمَةَ بِالْعَقْلِ بِنَحْوِ الْإِرْتِسَامِ
 كَمَا يَقُولُ بِهِ الْمَشَائُون بَلْ الْمُرَادُ بِهَا الْمُثُلُ النُّورِيَّةُ
 وَصَفْنَاهَا بِقَوْلِنَا وَ صُوراً طَبِيعِيَّةً لِأَفْرَادِ كُونِيَّةِ مَا
 تَحْتَ كُلِّ صُورَةٍ مِنَ الصُّوَرِ الْقَضَائِيَّةِ وَ هُوَ الْمِثَالُ
 النُّورِي الَّذِي يُقَالُ لَهُ رَبُّ النُّوعِ جَمَعَهَا أَيُّ جَمَعَ
 كُلَّ صُورَةٍ تِلْكَ الصُّورَ وَ فَعْلِيَّاتِهَا وَ كَمَالَاتِهَا بِوَحْدَةٍ
 أَيُّ بِنَحْوِ الْوَحْدَةِ وَ الْبَسَاطَةِ ضَرُورَةً وَ وَجُوباً لِأَنَّ
 مُعْطِيَ الْكَمَالِ غَيْرُ فَاقِدٍ لَهُ.^۱

«برای اشاره به اینکه مراد از صور قضائیه آن صور

۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۱۱.

کلیه‌ای که قائم به عقل به‌نحو ارتسام‌اند - همان‌طور
 که مشائین می‌گویند - نیستند بلکه اینها یک مُثُل
 نوریۀ افلاطونیه هستند» نه‌اینکه صور کلی مرتسمه
 باشند مثل صورت‌های ذهنی که در ما نقش می‌بندد،
 اینها یک مُثُل نوریۀ‌ای هستند که موجد و محقق
 هستند، اینها منشأ فعل هستند. ما با اشاره به این
 وصف آوردیم و گفتیم که صور طبیعی که برای افراد
 کونیه است این صوری که تحت هر صورت قضایه
 هست، آن صور عقلیه آنها را در خودش جمع می‌کند
 و نگه می‌دارد و کمالات به این صوری که تحت
 صورت کونیه هستند را برای خودش حفظ می‌کند.
 آن از صور قضائیه چیست؟ «مثال نوری است.» آن
 صور طبیعی چیست؟ معلولات این صور نوریۀ و این
 مُثُل نوریۀ هستند «که به این مثال نوری هم رب‌النوع
 و مُثُل افلاطونی می‌گویند. یعنی هر صورتی از این
 صورت قضاء، صور قدر را جمع می‌کند هر صورتی
 از این مثال نوری، آن صوری که بر او اشراف دارد و
 صورت‌هایی را که بر او اشراف دارند را در خودش
 جمع می‌کند و حفظ می‌کند و فعلیات آنها را در
 خودش نگه می‌دارد و کمالات آنها را در خودش نگه

می‌دارد به نحو وحدت و بساطت **ضرورتاً و وجوباً** اینها را در خودش نگه می‌دارد.» چون تا یک شیء که معطی کمال نباشد فاقد او نیست. وقتی این صوری که تحت او هستند دارای کمالات هستند، پس آن صور عقلی قضایی هم که اشراف بر این دارد، آن‌هم باید جامع این کمالات مادون خودش باید باشد.

تعریف قضای تفصیلی

«آن کسی که به صور جزئی‌های که تحت او هستند اعطای کمال می‌کند نمی‌شود خودش فاقد او باشد.»

فَهِیَ أَى الصُّوَرِ الْقَائِمَةُ بِالْعَقْلِ إِذَنْ قَضَاؤُهُ التَّفْصِیْلِ لِكَوْنِهَا عُقُولاً عَرْضِیَّةً مُتْكَافِئَةً وَ فِیْهَا كَثَرَةٌ نُّوعِیَّةٌ قَلَمَهُ قَضَاؤُهُ الْإِجْمَالِ حَيْثُ إِنَّهُ بَسِیْطُ الْحَقِیْقَةِ مُشْتَمِلٌ عَلَى جَمِیعِ صُورٍ مَا دُونَهُ بِنَحْوِ الْبَسَاطَةِ.^۱

«حالا این صوری که قائم به عقل هستند در این موقع قضاء تفصیلی هستند»؛ قضاء تفصیلی پروردگار هستند. این صوری که تحت اشراف عقل هستند و عقل بر آنها اشراف دارد به این قضای

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۱۱.

تفصیلی می گویند. «چون اینها یک عقول عرضیه - نه طولیه - هم سطح هستند متکافئه و کثرت نوعیه هم دارند» با همدیگر تفاوت می کنند یکی حیوان است یکی انسان است. «آن وقت آن عقل اوّل می شود قضای اجمالی» که در آنجا همه این موجودات به نحو اجمال وجود دارند همه اکوان به نحو اجمال وجود دارند «چون قضای اجمالی بسیط الحقیقه است که مشتمل بر همه صور مادون خودش به نحو بساطت است» و چون بسیط است و محدود نیست پس همه صور را دارد، وقتی که بسیط شد «بسیط الحقیقه کُلّ الأشياء»^۱ همه اشیاء را دارد.

نَفْسٌ سَمَا - مَقْصُورٌ لِلزَّرُورَةِ - كُلِّيَّةٌ - صِفَةٌ
نَفْسٍ - لَوْحٌ حَفَظَ أَمَّا كَوْنُهَا لَوْحاً فَلِأَنَّ مَنَزَلَتَهَا مِنَ
العَقْلِ فِي قَبُولِ الصُّورِ الْكُلِّيَّةِ مَنَزَلَةَ اللُّوحِ الْحَسِيِّ
مِنَ الْقَلَمِ الْحَسِيِّ فِي قَبُولِ النُّقُوشِ الْحَسِيَّةِ وَ كَذَا
تَسْمِيَةُ النَّفْسِ الْمُنْطَبَعَةِ بِاللُّوحِ.^۲

حالا «نفس، آسمانی است»؛ یعنی آسمان نفسی دارد - مقصور از سماء بوده است، برای ضرورت مقصور شده است - نفسی که آسمان است آسمان را

۱. منظومه، ج ۴، ص ۱۱۸.

۲. منظومه، ج ۳، ص ۶۱۱.

تشکیل می‌دهد این «به‌نحو کلی کلمهٔ «کلیّۃً» صفت نفس است یک لوح محفوظ است اما اینکه چرا این نفس لوح است زیرا منزلهٔ این نفس از آن عقل اوّل در اینکه صور کلیه را قبول می‌کند منزلهٔ لوح حسی از قلم حسی است در قبول نقوش حسیّه؛ همان‌طور که لوح، نقوش حسیّه را قبول می‌کند» این نفس کلی هم صور عقلیهٔ کلی را حفظ می‌کند. «همین‌طور به این نفسی که منطبعة در سماء هست - یعنی نفس جزئی - و این نقوش در آن نقش بسته شده است هم لوح می‌گویند» مثل لوح نفس که وجود ذهنی ما در آن نقش می‌بندد - حالا به‌نحو ارتسام یا اتحاد یا هرچه - این نفس منطبعة هم این نقوش جزئی را قبول می‌کند که به آن [لوح محفوظ] می‌گویند به‌خاطر این خیالات است مثل نفس انسان می‌ماند که صور خیالی و وهمی را قبول می‌کند، آن نفس آسمان کلی مانند روح است که مسائل کلی و عقلی مجرده را در خودش نگه می‌دارد.

و أمّا کونها مَحْفُوظَةً فَلِإِنْحِافِظِهَا وَ إِنْحِافِظِ

صُورِهَا لِتَجَرِّدِهَا وَ كُلِّيَّتِهَا عَنِ التَّغْيِيرِ.^۱

و اما چرا لوح محفوظ می گویند؟! چون آن نفس محفوظ است و صورش هم محفوظ است به خاطر اینکه آن صور مجرد و کلی هستند و از تغیر هم بریء هستند؛ لذا به آن نفس آسمان کلی هم لوح محفوظ می گویند.

آن نفسی که تمام حقایقی که در این عالم اتفاق می افتد اوّل در آن نفس نقش بسته می شود. فرض کنید جبرئیل می آید در آنجا نگاه می کند ببیند الآن فلان جا را چه کار کنیم، صورت حساب آن روزش را نگاه می کند می آید. عزرائیل می آید نگاه می کند که امروز سراغ چه کسی برویم می بیند مثلاً فلان آقا و ... حالا به شما نگاه می کنم قصدی ندارم! من باب مثال سراغ آقا شیخ ... برویم. خیلی وقت است گوسفند ندادید! خلاصه اگر می خواهید آنجا تضاربی باشد و عزرائیل مغلوب شود باید دعای آقایان را استجلاب کنید!

تلمیذ: آقا این بحثی که در نقوش داریم منظور از

۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۱۱.

نقوش آن عالم، نوشتن که نیست یعنی خودشان
مخلوقات هستند دیگر؟!!

استاد: بله، وجودِ شهودی آنها است.

تلمیذ: بعد این مسئله‌ای که شما فرمودید
درعین حال که آن خود صور کلیه نقش آن قلم را مثلاً
نقش می‌بندد خود نفس را هم ایجاد می‌کند مگر مثل
این عالم نیست که عالم ماده غیر از ورود آن مادیات
در عالم ماده و ... آن عالم ماده که ما نداریم.

استاد: نه دیگر همان است.

تلمیذ: پس در اینجا نفس هم نباید داشته باشیم
خودِ موجودات آن عالم نفس آن عالم می‌شود.
استاد: موجودات آن عالم، نفس آن عالم هست،
درست است اما آن وجودی که آن وجود این
وجودات خاصه را دارد خودِ آن هم یک مرتبه‌ای دارد
که اسم آن را آن عالم می‌گذاریم.

تلمیذ: پس با این عالم تفاوت دارد؟

استاد: بله.

تلمیذ: کأنه مثل یک صفحه‌ای می‌ماند که در آن
یک سری موجودات ...

استاد: صفحه نیست. ببینید این باز هم با اینجا تفاوتی به این کیفیت از این نقطه نظر ندارد الآن چشم ما فقط به موجودات جزئیة باز شده است. درست است؟! موجودات جزئیة مثل این موجود جزئی، آن موجود جزئی، آن موجود جزئی، اینها هست ولی این موجود جزئی که الآن مشخص شده است یک حلقه ارتباطی بین اینها و صورت مثالیه وجود دارد که آن حلقه ارتباط سنخیت بین بالا و پایین را نگه می دارد. اسم آن را عالم ماده می گذاریم؛ آن حلقه ارتباط که از دید ما مخفی است.

تلمیذ: پس به این مادیات عالم ماده نمی گویند؟! استاد: اگر ما آن جهت عقلانی عالم ماده را به حساب بیاوریم، اسمش آن است. اما اگر خصوصیات خارجی را به حساب بیاوریم، همین اشیائی که در خارج می بینید منظور است ولی این اشیائی که در خارج هستند چون باید با مثالی ارتباطی داشته باشند آن ارتباطشان با آن مثال است که این جزئیات را در خارج درست کرده است، آن وقت کلی می شود و دیگر جزئی نمی شود بلکه همان مثال نسبت به مثال بالا، همان مثال بالا تا برود

به مشیت برگردد.

مَا أَيُّ نَفْسٍ انْطَبَعَتْ فِي جَرَمِ السَّمَاءِ فَقَدَرُ مِنْهَا
لَحَظَ فَإِنَّ الْقَدَرَ عَلَى وَزَانِ الْقَضَاءِ فَالصُّورُ الْكُلِيَّةُ
الْقَائِمَةُ بِالْعَقْلِ كَانَتْ قَضَاءً كَذَلِكَ الصُّورُ الْجُزْئِيَّةُ
الْقَائِمَةُ بِالنَّفْسِ الْجُزْئِيَّةِ الْمُنْطَبِعَةِ الْفَلَكِيَّةِ كَانَتْ
قَدَرًا.^۱

«نفسی که در جرم آسمان منطبع است - یعنی
همین در کرات - به آن نفس منطبعه می گویند یعنی
نفسی که در آن نقوش جزئی طبع شده اند، به این قدر
می گویند؛ قدر بر وزان قضا می ماند» الا اینکه قضا
صور کلیه است و قدر صور جزئی است. «صور کلی
که قائم به عقل هستند قضا هستند کذاک صور
جزئی که قائم به نفس جزئی منطبعة فلکی هستند
قدر هستند» پس آن حوادثی که در این عالم اتفاق
می افتد به آن قدر می گویند. آنچه که موجب می شود
این حوادث اتفاق بیفتد به آن قضا می گویند.

و تِلْكَ الصُّورُ عِنْدَ الْمَشَائِينِ كَالصُّورِ الْمُرْتَسِمَةِ
فِي خِيَالِنَا وَ عِنْدَ الْإِشْرَاقِيِّينَ الْمُثَلِّ الْمَعْلُوقَةِ عِلْمِيهِ -
بِالْإِضَافَةِ إِلَى الضَّمِيرِ - أَيُّ عِلْمِي الْقَدَرِ وَ الْقَدْرِ
الْعِلْمِي ذَا الَّذِي سَمِعْتَهُ وَ سَجَلِ الْكَوْنِ أَيِ الصُّورِ
الْجُزْئِيَّةِ الْعَيْنِيَّةِ الْمُنْطَبِعَةِ فِي الْمَوَادِّ الْكَوْنِيَّةِ عَيْنِيهِ

۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۱۱.

أَيُّ عَيْنِي الْقَدْرُ وَ الْقَدْرُ الْعَيْنِي مِنْ - بَيَانٌ لِلْعَيْنِي -
كُلُّ مَا فِي الْعَيْنِ كُلُّ فِي مَادَّتِهِ وَ زَمَانِهِ وَ مَكَانِهِ وَ
غَيْرَ ذَلِكَ مِنْ مُمَيِّزَاتِهِ الْجُزْئِيَّةِ.^١

این صور منطبعة جزئیہ پیش مشائین مانند صور
مرتسمہ ای هستند کہ در خیال ما هست. مثل اینہائی
است کہ می‌نشینیم در ذہنمان نقشہ می‌کشیم. «و
پیش اشراقیین مثل معلقہ می‌گویند»؛ مُثُل معلقہ با
مُثُل نوریہ فرق می‌کند، مُثُل معلقہ معلول برای آن
مُثُل نوریہ هستند.

«علمی این قدر یا قدر علمی جنبه علمی‌اش
همان است کہ شما شنیدہ‌اید کہ صورتش باشد. حالا
سجل کون یعنی دفتر کون بہ چہ می‌گویند؟! صور
جزئیہ عینیہ»؛ همین چیزی کہ شما دارید در خارج
می‌بینید همین چیزی کہ ما داریم می‌بینیم و لمس
می‌کنیم و با آن تماس داریم. «دفتر عالم وجود یعنی
وجود مادی کہ در مواد کونیہ منطبق است. این صور
عینیہ در مواد کونیہ قرار دارد؛ این عینی قدر و قدر
عینی» همین حوادثی کہ در عالم کون اتفاق می‌افتد
«**مِنْ**» بیان عینی می‌کند ہرچہ کہ در عین است و

^١. منظومہ، ج ٣، ص ٦١٢.

اتفاق می‌افتد و هرچه که در مادهٔ عین است و زمان عین است و مکان عین است و غیرذلک ممیزات جزئیّه است مثل اعراض و مقارنات و امثال ذلک.»

بَلِ السَّيِّدِ الْمُحَقِّقِ الدَّامَادِ - قُدَّسَ سِرُّهُ - فِي الْأُفُقِ
الْمُبِينِ أَطْلَقَ الْقَضَاءَ الْعَيْنِي عَلَيْهَا وَ لَكِنْ مَأْخُودَةٌ
بِالنَّسْبَةِ إِلَى الْمَبَادِي طَوْلًا وَ حِينَئِذٍ فَاِطْلَاقُ الْقَدَرِ
عَلَيْهَا لَيْسَ بِعَزِيزٍ.^۱

سید محقق داماد قدس سره در افق مبین قضای عینی را بر این اطلاق کرده‌اند بر **سجل الـکون** بر آنچه که در عالم طبیعت است همان‌طور جزئیّه منطبعه بر مواد. آن قضا قضای علمی بود این قضای عینی است، قضای عینی یعنی همان قدری است که ما می‌گوییم همان صور جزئیّه‌ای است که در این عالم اتفاق می‌افتد. «اما این قضای عینی به نسبت به مبادی طولی خودش افزوده است» یعنی چرا قضای عینی می‌گویند چون با آن قضای علمی ارتباط دارد آن قضای علمی موجب می‌شود که این عینی در خارج تحقق پیدا کند تا آن علمی نباشد عینی هم نخواهد بود. بلکه آن عینی برای علمی علت است و حقیقت

۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۱۲.

این عینی است «حالا که بتوانیم بر موجودات طبیعی
قضاء عینی اطلاق کنیم اشکال ندارد که مثلاً بر آن به
قدر اطلاق بشود» چون قدر با قضای علمی فرقی در
این صورت نمی‌کند.

تلمیذ: در آن عالم علم و عین هم باهم وحدت
دارد دیگر یک حقیقت است؟

استاد: بله یک حقیقت است منتها از نقطه نظر
سلسله طولیه تفاوت دارند اما از نقطه نظر خود تحقق
خارجی فرقی نمی‌کنند یکی هستند.

تلمیذ: یعنی به ارتقاء به آن علمی می‌گویند؟
استاد: بله، بله.

تلمیذ: عینی است و هیچ فرقی نمی‌کند؟
استاد: هیچ فرقی نمی‌کند.

اللهم صل علی محمد و آل محمد